

پدیده‌ی آزادی در کتاب قانون نمی‌گنجد

نیازی نیست که سامانی، قانونی یا سازمانی به مردمی آزادی بدهد بلکه راستی در این است که کسی آزادی انسان را به بند نکشد. کسی که، در اندیشه‌اش انسان را آزاد نمی‌داند، می‌خواهد با شیوه‌ای، عقیده‌ای یا حکومتی به مردمی آزادی بدهد. او شیوه و عقیده‌ی خود را آزادی می‌پندارد. از این روی او مردمی را، که در بند عقیده‌ی او کشیده شوند، آزاد می‌شمارد.

شناخت پدیده‌ی "آزادی"، بدون گسستن اندیشه‌ی انسان از بند عقیده‌ها، نا مفهوم است. "آزادی" را می‌توان از دیدگاه آزاد شناسایی کرد. بررسی پدیده‌ی آزادی از دیدگاه یک عقیده، گمراهی و گمان پروری است. تصور انسان از آفرینش هستی زمینه ساز اندیشه و معیار سنجش ارزش‌های پدیده‌ها است. انسانی که خود را مخلوق الاهی می‌پندارد، پیشاپیش روزنه‌ی دیدگاه خود را تنگ می‌کند، او مفهوم آزادی را با تسلیم برابر می‌داند.

این است که برای حکومت بر مردم باید رشته‌ی عقیده‌های گوناگون آنها را در دست گرفت و نیازی نیست که عقیده‌ها را یک پارچه کرد بلکه باید رشته‌ها را به یک رشته‌ی یگانه، توحید، پیوند داد تا آزادانه از نیروی آنها بهره‌گیری کرد. مهم این است که بیشترین کسان دارای عقیده‌ای باشند تا بندی برای گرفتن آنها وجود داشته باشد. کسی که به عقیده‌ای بسته نشده، آزاد است ولی در انبوه گرفتاران این آزادی ارزشی ندارد چون این کس "آزاد" رها شده از انبوه مردم است و رها شده از مردم ناتوان و سرگردان برجای می‌ماند.

اندیشه‌ی انسان، میلیون‌ها سال، پیش از پیدایش حکومت‌های زورمندان آزاد بوده و دگراندیشی دستکم تا پیدایش دین‌های ابراهیمی جرم شناخته نمی‌شده است. الهان یکتا را حکمرانان خلق کرده‌اند تا مردم را برای همیشه در بند داشته باشند. حکمرانی بر سرزمین‌های بزرگ بدون الاهی زورمند آسان و پایدار نبوده است. این است که حکمرانان مردم را به اراده‌ی الاهی و الاه را به خواسته‌ی خود خلق می‌کنند تا مردم به اطاعت از الاه و الاه را به اطاعت از خود مجبور کنند. بسان محمد و اسلام سازان که الله را صاحب همه‌ی پدیده‌های هستی ساخته‌اند تا خود صاحب هر پدیده‌ای بشوند. آنها انسان را درمانده و ناتوان و عبد الله ساختند تا خود خلیفه و حکمران بر مردم باشند. انسان گناهکار را که الله خلق می‌کند نیاز به هوا، آب و خوراک دارد که باید پیوسته به زاری و خواری از خالق خود، که مالک همه چیز است، به عجز و سرافکندگی گدایی کند.

"در هر نفس دو نعمت موجود و بر هر نعمت شکری واجب". بدیهی است "از دست و زبان که برآید کز عهده‌ی شکرش بدرآید".

سوره‌ی النساء (آیه ۲۸)

الله بر شما آسان می‌گیرد چون او انسان را ضعیف خلق کرده است.

سوره‌ی الانعام (آیه ۲)

اوست که شما را از گل خلق کرد، زمان مرگ را او می‌داند، شما باز هم شک می‌کنید؟

سوره‌ی احجر (آیه ۲۶)

آدم را از خاک، گل سیاه بو گرفته، خلق کردیم.

سوره‌ی الذاریت (آیه ۵۶)

و خلق نکردم جن و انس را مگر آنکه مرا عبادت کنند.

این انسان پست و زبون کجا شایستگی آزادی دارد؟ از کجا توانایی دارد که به آزادی بیندیشد تا چه رسد به اینکه آزادی را بشناسد.

اینکه پدیده‌ی انسان از دیگر پدیده‌های هستی آفریده شده است، فرهنگی است چند هزار ساله، بینشی است که باید آزادگان در وجود خود بگوارند، بیامیزند، تا آزاد باشند که بتوانند آزاد اندیشه کنند.

آزادخواهان و روشنفکران ایرانی آزادی را تنها از زبان دیگران شنیده‌اند و بیشتر آنها هم همانگونه بازگو می‌کنند که در کتاب نوشته شده است. کسی که اندیشه‌اش اجازه‌ی پرواز نداشته، او یارای آنرا ندارد که از فراز به پدیده‌ای بنگرد، اندیشه‌ی او در زندان عقیده‌ها یا تصور دیگران دست و پا می‌زند. برای روشن شدن گفتار نمونه‌ای، از آرمان‌های گروهی آزادخواه، را بررسی می‌کنیم. البته این بن نگری تنها برای نشان دادن آشفتگی اندیشه‌ی ما ایرانیان است نه خرده گیری بر گروهی، چون سخن از شناخت مفهوم آزادی است.

"ما خواستار جدایی دین از دولت (= ستیت = اتا) هستیم. ما انسان را در انتخاب باور وجدانی خود - دینی یا غیر دینی - صاحب حق، مختار و آزاد می‌شناسیم."

آیا " ما " که انسان را صاحب حق و در انتخاب هر باوری آزاد می‌شناسیم جدا از انسان هستیم؟ آیا انسانی که در انتخاب دین آزاد است دین او آزاد نیست. آیا دینی (شریعتی) وجود دارد که انسان را آزاد بداند. آیا دینداران در دولتی، که جدا از دین است، وارد نمی‌شوند یا اینکه نخست دین و عقیده خود را، که داشتن آن آزاد است، زندانی می‌کنند. آیا ایمان به " لا اله الا الله " و جهاد کردن با دگراندیشان حق انسان است.

آزادی به جهان‌بینی و تصور مردم از پدیده‌ی آزادی بستگی دارد. آزادی به خواسته و ستایش یا نکوهش کرداری آفریده نمی‌شود. انسان آزاد است و آراسته به خرد. اوست که نیک و بد را می‌شناسد و می‌آفریند، با قانونی یا عقیده‌ای می‌توان آزادی را از انسان گرفت نه اینکه آن پدیده‌ای که با او زاده شده است به خود او بخشید.

"ما به برابری حقوقی کامل ایرانیان، صرف نظر از جنسیت، نژاد، قومیت، زبان، عقیده، مذهب و دیگر خصوصیات شخصی افراد بشر، اعتقاد داریم، و هرگونه تبعیض و نابرابری مبتنی بر این گونه تفاوت ها را نفی می‌کنیم."

می‌بینیم " ما " جدایی دین از دولت را خواهان بودیم، اکنون به عقیده‌ای در دولت " اعتقاد " داریم. مگر دین به جز اعتقاد است؟ آیا اعتقاد ما با اعتقاد کسانی، که بعضی را بر بعضی برتری داده‌اند، در تضاد نیست؟ آیا " ما " نفی می‌کنیم که در اسلام کافر نجس است و باید با او جهاد کرد؟ آیا مذهب که فغان مناره‌هایش گوش مردم را می‌خراشد، احکامش از هنگام زادن تا مرگ انسان را رها نمی‌کنند، از خصوصیات شخصی افراد بشر است؟

"ما خواستار برابری حقوقی کامل زنان با مردان در همه عرصه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی هستیم و بر رفع خشونت و آزارجنسی و جنسیتی تاکید می‌کنیم."

" ما " خود که خواستار این نیکویی هستیم، خیلی بزرگواری می‌کنیم، مرد هستیم یا زن؟ ولی معیار سنجش ما مردانه است. آیا باید زنان هم آزاد باشند که مردی را صاحب شوند، یا اینکه بتوانند چهارتا مرد بخرند؟ یا بتوانند شوهر خود را بیرون بیندازند؟ یا اینکه برابر این است که در اتویوس مردها در یک سو و زنها در سوی دیگر جای داشته باشند. آیا به راستی زن یک پدیده‌ی زینتی است یا پار گرانی که بر گردن مردان آویخته شده است. ما که بسیار پیشرفته و آزادخواه هستیم خواهانیم که این همزیستان، زنان، همسان ما در عرصه‌ی اجتماع باشند. البته بر رفع خشونت و آزار هم تاکید می‌کنیم. پس ای زنان ما را شکر کنید که تا چه اندازه ما رحمان و رحیم هستیم. آیا آسان‌تر نیست که آزادخواهان در اینگونه ده فرمان‌ها خواستار باشند تا سامان کشورآرایی را بر خرد مردمان بنیان گذاری شود. آیا بهتر نیست، هر عقیده‌ای که ریشه‌ی خرد مردمان را می‌خشکاند به نقد بکشند. آیا تا این اندازه دشوار است که بدانیم مفهوم " لا اله الا الله " با آزادی اندیشه یا به زبان سیاست با حقوق بشر در تضاد است. درست است که در اسلام خلقت انسان یعنی خلقت مرد و زن از مرد برای سرگرمی مرد خلق می‌شود.

سوره‌ی النساء (آیه‌ی ۱)

ای مردم بترسید از خالق خود که شما را از یک کس خلق کرد و از او زن را برای او، از این دوکس مردان و زنان

بسیاری منتشر ساخت...

ولی از دیدگاه خردمند زن و مرد دو پدیده‌ی جداگانه و پاره شده از یکدیگر نیستند. به ویژه امروز در هیچ جامعه‌ای نمی‌توان زن را بریده و جدا از مرد پنداشت. واژه‌هایی بسان: اجتماع، مردم، فرهنگ، تمدن، جهان‌بینی، خرد، دست‌آورد، مهر، خشم، دانش، دلاوری، بزرگی، نام، ننگ و... که در زبان ما روان می‌شوند همه مفهوم پدیده‌هایی هستند که در جان انسان آمیخته شده‌اند همه از پیوند مردم با ارزش‌های فرهنگ آنها سخن می‌گویند، هیچگاه چنین ارزش‌هایی جداگانه به مرد یا زن نسبت داده نمی‌شوند چون در فرهنگ ایران زن و مرد همزاد، همگام، همیار و همسر هستند. نیازی نیست به برابری آنها اشاره کرد چون هرگز نابرابر انگاشته نشده‌اند، نیازی نیست که بر رفع آزار جنسی تاکید کرد چون آزار هر جاندار زشت، پلید و اهریمنی است.

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست (حافظ)

از آن روی منش انسانی در بند دروغ گرفتار آمده و به کژروی کشیده می‌شود که منش او از راستی گسیخته شده است. سامانی که از همپرسی انسان‌ها برای هماهنگ ساختن آرزوها، توان‌ها، نیروهای آشفته‌ی اجتماع ساختار پیدا کند، بر منش و سرشت انسان استوار خواهد بود. چنین سامانی خشم و مهر، نیاز و آز، گستاخی و آرامش و تضادهای درونی و برونی پدیده‌ها را با راستی و راستکاری به هم پیوند می‌دهد. سامان راستکاری خواسته‌های همسو و هماهنگ مردم را با یکدیگر همگام می‌سازد تا زشتخویی انسان در مهار دورنگری سازگار گردد. قانون‌های الهی یا احکام شریعت بر ضد سرشت انسان و برای سرکوبی اندیشه‌ی گستاخ انسان است. چنین احکامی دروغ و انسان‌ستیز هستند. ما که با دروغ خو گرفته‌ایم و به دروغ ایمان می‌آوریم از شناسایی سرشت و منش راستی درمانده خواهیم بود. در احکامی که برای فریب و پرورش نادانی از رحم، نفقه، اجرت، احسان، عدالت بر زنان سخن می‌گویند نشان آن است که زنان در آن اجتماع با خشم، ستم، بیچارگی و ناتوانی روبرو هستند. خواستن کاهش در بی‌دادگری نشان دادگری نیست.

سوره‌ی النساء (آیه ۳):

اگر می‌توانید در حق دختران یتیمه عدالت کنید، پس آنچه که خواهید از زنان دو تا، سه تا چهار تا، اگر ترس دارید که عدل نتوانید کرد پس یک زن بگیرید یا با زنی که مالک بر او هستید بسازید و با او جور نکنید.

در مردمی که خود دادگری را می‌آفرینند کسی درمانده و ناتوان نیست که به رحم و صدقه‌ی همزیستان خودش نیاز داشته باشد. ما زمانی می‌توانیم بر کسی رحم کنیم و عدالت داشته باشیم که بر آنکس ستم و بی‌داد رفته باشد. پس اگر ستمکارانی بخواهند که مردمی را بنده و ستایشگر خود سازند باید نخست هر حقی را از آن مردم بگیرند تا آنها خوار و ضعیف و محتاج باشند، که بتوان به آنها رحم و احسان کرد و صدقه بخشید، تا ستمکاران بتوانند خود را رحمان و رحیم بنمایانند، تا ناتوان شدگان همواره شکرگزار و فرمان بردار ولی نعمت خود باشند.

آزادگان به شمشیر عدالت نیاز ندارند، آنها به فرهنگی نیاز دارند که تضادهای سرشت انسان را با راستی پیوند دهد تا مردم منش‌های خود را به نیکویی به کار ببرند. مهر و کین، آرزو و آز، خشم و نوازش، گستاخی و همراهی، شک و ورزی و پیروی در منش انسان بنیاد دارند و همه از سرشت او پرآمده‌اند تا انسان بتواند بر دشواری‌های زندگی چیره شود. اگر اینگونه منش‌ها، که ما آنها را نیک یا بد و زیبا یا زشت می‌پنداریم، با خرد و بینش دورنگری هماهنگ شوند هیچیک بد و زشت نخواهند بود و همگی سودبخش و خوشایند هستند.

هنگامی که ما پس از هزار و چهارصد سال در زیر فشار احکام اندیشه سوز به این گوهر برخورد کرده‌ایم که احکام اسلامی از پیشرفت اندیشه‌ی انسان جلوگیری می‌کند، پس باید بپذیریم که تا امروز هم پیشرفت اندیشمندان ایران بسیار کند بوده است، پس باید با شک‌ورزی به هر معیاری که در بینش ما ساخته شده است نگاه کنیم، پس باید اندازه‌های سنجش ارزش‌های مردمی را بازنگری و نوسازی کنیم. هرگز نمی‌توان به راستی و درستی با معیارهای اسلامی، که در بینش ما آمیخته شده‌اند، احکام اسلامی را نقد و بررسی کنیم.

تنها فروغی که ما را در راه شناخت ارزش‌های فرهنگی یاری می‌کند خرد کاربند و اندیشه‌ی پلایش شده از بینش الاهی است. در سرشت انسان راستی هم هست که ما آنها را با دروغ پنهان ساخته و تنها دروغ را که بر ما واقعیت پیدا کرده است حقیقت می‌پنداریم و حتا فریاد راست درون خود را نشنیده می‌گیریم و همه راستی خود را با دروغ از یکدیگر پنهان می‌داریم. بهتر است که با نمونه‌ای از رفتار خود بخشی از درون خودمان را آشکار سازیم.

بیشتر مردم هنگام بهار که در باغ‌ها و سبزه زارها گردش می‌کنند، ناخودآگاه یاد یار و دلداری می‌افتند، خواهان درآغوش گرفتن یا آمیزش با مهرپروری هستند. شکوفایی گل‌ها، آواز پرندگان، پرواز پروانه‌ها و جهیدن سنجاب‌ها همه یک چیز را به نمایش گذاشته‌اند و آن یافتن و آمیز کردن با یار است. آواز بلبل‌ها، شکفتن گل‌ها و حتا میلیاردها گردی که از شکوفه‌ها در هوا پخش شده‌اند، برای بادر شدن یا باردار کردن در جستجوی یارند یعنی همه‌ی جانداران در تکاپوی همین سایش، نوازش، شادبخشی و شادکامی هستند. انسان که هنوز در نهادش راستی است، در این آهنگ که از ساز جانداران راست‌کردار نواخته می‌شود مست می‌گردد و آوای درونش را می‌شنود. در اینجاست که دین فروشان دروغوند رسوا می‌شوند.

ما که از زیبایی گل‌ها و پرندگان سرمست و شادمان می‌شویم چگونه باید از دیدن زیبایی‌های انسان پرهیز کنیم. در سرشت انسان است که از شادی دیگران شاد می‌شود. همانگونه که از بازی و هیاهوی کودکان خردسال اندوه خود را فراموش می‌کنیم همانگونه هم از آراستن و آرایش جوانان، که به خیابان‌ها و بازارها شکوه ویژه‌ای می‌بخشند، شادمان هستیم. یارگیری و یاریابی در سرشت انسان است با قانون الاهی سازگاری ندارد.

مردی که از زیبایی‌های پیدای یک زن به شگفت نیاید و نگاه، مژگان، لبخند، خال و موی زیبا در درون او آشوب برپا نکنند به افسردگی دچار است. بدیهی است که زنان هم ویژگی‌های دیگری را در مرد ستایش می‌کنند. زیبایی را می‌توان ستایش کرد و از دیدن آن شادمان شد ولی نمی‌توان آنرا به بند کشید و در گنجهای زندانی کرد تا ستایشگران در آرزوی دیدن آن رشک ببرند.

ما نه تنها در زیر فشار شریعت اسلام فرهنگ خود را فراموش کرده‌ایم بلکه منش‌هایی که در سرشته ما وجود دارند به کژکرداری واداشته‌ایم. شادمانی انسان در پیوند با دیگران، در گروه، در انبوه مردم آفریده می‌شود، حتا خوردن و نوشیدن در جشن‌ها شادی بخش‌تر هستند. ما از لبخند یعنی از شادی کودکی شاد می‌شویم این است که به او شیرینی می‌دهیم به فکر سود و زیان این کار نیستیم.

چنان پر شد فضای سینه از دوست که فکر خویش گم شد از ضمیرم (حافظ)

پیوند زن و مرد قانونی نیست، انسانی ست. زن و مرد در خواستن به سوی یکدیگر کشیده می‌شوند و از دوست داشتن است که یکدیگر را می‌بوسند و می‌بویند و می‌نوازند. آنها در مهرورزی شادی را می‌آفرینند، به هم شادی می‌بخشند، هریک تنها در شادمانی دیگری شاد می‌شود. گاهی نوازش زیاد به رنجش دلدار و گاهی هر رنجی از سوی دلدار به نوازش می‌گراید ولی نه این از خودخواهی بلکه برای نشان دادن شدت مهرورزی است. از زبان جاودان یاد، فریدون مشیری، بشنویم که شیرین تر سروده است:

کار شیرین به جهان شور برانگیختن است،

عشق در جان کسی ریختن است.

کار فرهاد برآوردن میل دل اوست،

خواه با شاه در افتادن و گستاخ شدن،

خواه با کوه درآویختن است.

اگر در جامعه‌ای زن پدیده‌ای برای کامیابی مرد باشد، در آمیزش، مهرورزی و شاد ساختن یکدیگر گم می‌شوند چون دیگر دلدار و دلداده‌ای وجود ندارد که با هم شادی را بیافرینند بلکه تنها گامگیر وجود دارد. در این آمیزش ممکن است که کامگیری مردانه در خفت و شکنجه‌ی زنان شدت یابد. نسبت خفت و پستی زن در زیر خواسته‌های مرد افتخار و بلندی مردان به حساب می‌آید. در این بینش مرد دیگر انسانی نیست که از مهرورزی‌دن به دلدارش خود را فراموش می‌کند بلکه مهاجمی ست که با خشم چیزی را به تصرف در می‌آورد.

در جامعه‌ی ما که مردان بر زنان فرمانروایی دارند، زن از ترس ستم مرد در پناه ترحم مرد است. یعنی مرد هم گرگ است و هم شبان، هم دزد است و هم دژیان، هم درد است و هم درمان. در چنین مردمی زن و مرد دو پدیده‌ی هم ارزش و همسان نیستند، زن کالای مصرفی و مرد مصرف‌کننده‌ی کالا است. زن و مرد که بریده از هم هستند یکی حاکم و دیگری محکوم است، اکنون که مرد حاکم است اوست که می‌گیرد، نگهداری می‌کند، آزاد می‌کند و بر زن رحم می‌کند. در چنین بینشی مرد می‌تواند به زن " آزادی " بدهد یا زن به زور " آزادی " را از او بگیرد ولی باز در ذهن هر دو مرد فرمانرواست، اوست که می‌دهد یا نمی‌دهد.

در فرهنگی که زن و مرد پدیده‌ی انسان را ساختار هستند، آنها به هم پیوستگی دارند، پیوند آنهاست که بنیاد زندگی را پرورش می‌دهد. آنچه که در بینش و فلسفه‌های کهن از آفرینش هستی گفته‌اند از پیوند زن و مرد و آمیزش آنها سر چشمه داشته است. یعنی انسان دانش پیدایش هستی را از راه آمیزش زن و مرد آموخته است. پیدایش واژه‌هایی بسان جاندار، جانان، آفرینش، مهر از همین پیوند هستند که امروز گوهر درون آنها با ابزارهای اخلاقی بی ارزش شده است.

مردو آناهید

دریافت باز تاب از دیدگاه خوانندگان:

MarduAnahid@yahoo.de

درفش کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>
<https://the-derafsh-kavivani.com/>